



## پیغام عشق

قسمت ششصد و چهل و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبت این خلق را طوفان شناس

هر ولی، و یا هر انسانی مثل مولانا را شبیه حضرت نوح و کشتی‌بان بدان و درمقابل، هم‌نشینی و هم‌صحبتی با من‌های ذهنی را مانند طوفان؛ چراکه هر من‌ذهنی کارافزاست و مقدار زیادی بادِ درد به این جهان می‌دمد و طوفان درد برپا می‌کند پس برای این که خودت را از این طوفان حفظ کنی باید سوار کشتی فضای گشوده‌شده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و اژدرهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

از شیر و اژدها فرار نکن، از هیچ چیز نترس. بلکه از آشنایان و خویشاوندان خود بترس که با مرکز همانیده پُردردِ عمرت را تلف می‌کنند و با کارافزایی نمی‌گذارند به زندگی زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در تلاقی روزگارت می‌برند

یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

در ملاقات با دوستان و آشنایان که من‌ذهنی دارند، انرژی بد، بحث‌و‌جدل، صحبت کردن راجع به همانیدگی‌ها و توقعاتی که دارند تو را از این لحظه ابدی خارج کرده و به زمان گذشته و آینده، و درد می‌کشانند و زندگی تو را تلف می‌کنند. حتی بعد از آن که از آن‌ها جدا می‌شوی یاد آن‌ها تو را رها نمی‌کند و اجازه نمی‌دهد که حالت خوب باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۸

صد قیامت در بالای عشق اوست

درنگر امروز و از فردا می‌پرس

در فضای گشوده‌شده این لحظه صدجور زنده شدن به زندگی و مردن به صد همانیدگی است که این یک قیامت بزرگ می‌باشد، عشق خداوند صدجور بلا بر همانیدگی‌های ما نازل می‌کند که باید بر آن صبر و تأمل کرد. به دقت نگاه کن و بدان که این کار شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها در این لحظه صورت می‌گیرد، پس به ذهن نرو که تو را به فردا، به زمان مجازی آینده، می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۸

ای خیال‌اندیش، دوری سخت دور

سرّ او از طبع کارافزا می‌پرس

ای خیال‌اندیش، ای کسی که در این لحظه به جای فضاگشایی و دیدن برحسب زندگی به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مقاومت نشان می‌دهی، تو در خیالات من ذهنی گم شده‌ای و از خدا سخت دور هستی. اسرار زندگی، قضا و کُن فکان الهی را از من ذهنی کارافزا نپرس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۸

چند پرسی شمس تبریزی کی بود؟

چشم جیحون بین و از دریا می‌پرس



چقدر می‌پرسی که شمس تبریزی که بود؟ [شمس تبریزی نماد انسانی است که روی ذات خودش قائم و به خدا زنده شده‌است.] تو با ذهن نمی‌توانی او را بشناسی. فضا را باز کن، چشمت را جیحون کن، گریه کن، نرم شو و لطیف باش. با ذهنت از دریا و فضای یکتایی نپرس مطمئن باش همین جیحون تو را به دریای یکتایی می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۵۷

گفتی که در چه کاری؟ با تو چه کار ماند؟!

کاری که بی تو گیرم والله که زار ماند

خداوندا، گفتی که در چه کاری هستی؟ گفتم اگر تو بیایی، دیگر چه کاری باقی می‌ماند؟ ولی بدون تو، بدون فضاگشایی در بُعد مادی و معنوی زندگی‌ام، من هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم. و اگر خرد و برکت تو در کارم و فکرم جاری نشود؛ آن کار زار می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود

باز همت آمد و مازاغ بود

زاغ عارفان، بدن و ظاهر آن‌ها، اگرچه به صورت زاغ‌های معمولی یعنی انسان‌های دیگر بود ولی از درون همت باز بلندپرواز را داشت و می‌خواست پیش شاه، خدا، برود و هیچ خطا و لغزشی مرتکب نمی‌شد؛ یعنی با فضاگشایی، مرکزش را عدم کرده و نمی‌گذاشت چیزی وارد مرکزش شود.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.» [مرکزش را عدم کرد و عدم نگه داشت.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱

ای بسا کاریز پنهان، همچنین

متصل با جانتان، یا غافلین

\*کاریز: قنات آب

ای من‌های ذهنی غافل، چه بسا قنات و نه‌رهای پنهانی که در حالت قضاوت و مقاومت صفر، به جان شما متصل است. این نه‌رها همان دم زندگی و خداوند است که با فضاگشایی از درونتان می‌گذرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲

ای کشیده ز آسمان و از زمین

مایه‌ها، تا گشته جسم تو سمین

\*سمین: فربه، چاق

ای انسان که از آسمان فضای گشوده‌شده و از زمین این جهان، مایه‌هایی کشیده‌ای تا جسمت گران‌بها گردد. به عبارت دیگر جسمت از آن جهان، از فضای گشوده‌شده، روح و بی‌نهایت زندگی را و از این جهان مادی، جان حیوانی، هیجان و ذهن را گرفته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳

عاریه‌ست این، کم همی باید فشارد

کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد



همه اجزای بدن و هرچیزی که من ذهنی نشان می‌دهد جنبه عاریتی و قرضی دارد یعنی هرآنچه مربوط به جسم و همانیدگی‌هاست تماماً غیر اصیل بوده و نباید به آن‌ها بچسبی؛ زیرا هر همانیدگی که از دنیا گرفته‌ای را باید بگذاری و بروی. [اگر به این همانیدگی‌ها چسبیده و آن‌ها را نگه داری، روزبه‌روز بیشتر در افسانه من ذهنی و دردهایت فرو خواهی رفت.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جَز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمَدَه‌سَتْ

روح را باش، آن دگرها بیهوده‌ست

\*نَفَخْتُ فیه: دمیدم در او

\*وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی

به‌جز دم ایزدی که از طرف خداوند بسیار بخشنده آمده‌است، آن امور مادی و همانیدگی‌های بیهوده را رها کن. اجازه نده چیزی توجه زنده تو را ببلعد، فقط به هشیاری حضور و دم ایزدی که با فضاگشایی در تو دمیده می‌شود، توجه کن؛ زیرا همه چیزهایی که من ذهنی نشان می‌دهد بیهوده بوده و هیچ ارزشی ندارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فیکون‌ست، نه موقوفِ علل

\*نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی فضاگشایی می‌کنی، و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، مرکزت عدم شده، دم زندگی وارد وجودت می‌شود و به تو جان می‌بخشد و زندگی درون و بیرون را عوض می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) بپذیر. کار



خداوند با «کُنْ فَعَلان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود»؛ زنده شدن انسان به خدا، به علت‌های بیرونی و ذهنی که تجسم می‌کند، وابسته نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

\*بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

خداوند، به هر سو و جهتی رفتی که در آن‌جا زندگی پیدا کنی و با هر فکری همانیده شدی، تو را مایوس کرد، به تو بلا داد و آخرسر به درد انجامید تا تو را به بی‌جهات که همان مرکز عدم است باز کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، اما نه این تو آن تو است

که در آخر، واقف بیرون شو است

ای انسان او «تویی» یعنی تو امتداد خدا هستی اما نه این «تو» که من ذهنی هستی و مرتب از فکری به فکر دیگر می‌بری. بلکه تویی که سرانجام راه نجات و رفتن از من ذهنی را خواهی شناخت یعنی آن هشیاری که بالاخره درک می‌کند باید آگاهانه با متوقف کردن فکرها، تسلیم و فضاگشایی از ذهن به فضای یکتایی برود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۵

توی آخر سوی توی اولت

آمده‌ست از بهر تنبیه و صلّت



\*صلت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن

توی آخر، هشیاری ایزدی که با فضاگشایی از من‌ذهنی رها شده، به‌سوی توی اول، من‌ذهنی آمده‌است تا او را از وحدت مجدد با خداوند آگاه کرده و از خواب ذهن بیدار کند. به‌عبارت دیگر، انسان ابتدا به‌صورت هشیاری، من‌ذهنی درست می‌کند؛ سپس با تسلیم و فضاگشایی، هشیارانه از من‌ذهنی متولد شده دوباره به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶

توی تو در دیگری آمد دَفين

من غلامِ مردِ خودبینی چنین

\*دَفين: مدفون، دفن شده

توی اصلی تو، یعنی هشیاری و خداییت تو، در من‌ذهنی و همانیدگی‌ها دفن شده‌است. من غلام انسانی هستم که این موضوع را به‌طور شفاف بداند و بگوید: من، این من‌ذهنی نیستم و دیگر با عینک و دید همانیدگی‌ها نمی‌بینم، من خودم را به‌صورت هشیاری می‌بینم؛ چراکه مرکز را عدم کرده‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

خواجه تو عارف بده‌ای، نوبت دولت زده‌ای

کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده

\*نوبت دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می‌زدند.

\*کامل جان آمده‌ای: در حالی آمده‌ای که روحاً کمال یافته‌ای.





ای انسان، تو در اصل عارف بوده و از جنس خدا، هستی. اکنون نوبت دولت توست، زمان به صدا درآمدن طبل پیروزی، خوشبختی و یکی شدن آگاهانه با خداست. جان تو کامل است، چون از جنس زندگی ست. با عقل همانیدگی‌ها خودت را ذلیل نکن و به استادان من ذهنی گوش نده، استاد در درون توست، که اگر فضا را باز کنی به او متصل شده و عین او هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

در ده ویرانه تو گنجِ پنهان است ز هو

هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده

در این ده ویران تو، در زیر مرکز همانیده و من ذهنی ات، گنج خداوند پنهان است. آگاه باش و ده ویرانت را به بغداد نده، یعنی خودت را با انسان‌های دیگر مقایسه نکن، تو منحصر به فرد هستی. خداوند می‌خواهد در تو به روش خاصی که مختص خودت است زنده شود. بنابراین روی خودت کار کن تا از ده ویران ذهنت گنج پنهان شده را بیابی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم سمیه

گوینده: خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

والله تیره شب تو، به ز دو صد روز نکو

شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد مده

\*شمشاد: در اینجا درمقابل عاج، سیاهی مورد نظر است.

[مولانا به ما می گوید:] والله این شب تیره تو یعنی همین من ذهنی تو با همه دردها و همانیدگی ها و اشتباهات از دو صد روز نکو که در ذهن تجسم می کنی بهتر است پس آن را بدون هیچ مقاومتی بپذیر و با فضاگشایی روی خودت کار کن. شب مده و روز ذهنی را مجو چرا که این حقیقت وجودی تو مانند عاج بسیار باارزش است و از هزاران آرزوی ذهنی که همچون چوب بی ارزشی هستند، بهتر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

چون بود ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکون

نقد تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

ای انسان عاشق تو با ذهنت نمی دانی که این تبدیل چگونه صورت می گیرد پس باید فضا را باز کنی و این لحظه از کن فیکون استفاده کنی و قضا که قضاوت خداوند است را بپذیری. [تا از جنس او شوی و ایرادات را ببینی زیرا تا زمانی که در پارک من ذهنی هستی خود را عقل کل می دانی و اشکالات را نمی بینی.] همین لحظه، نقد تو نقد است یعنی خداوند در این لحظه حقیقی، که زندگی است کار می کند نه زمان مجازی! پس تو به میعاد که چیزی در آینده است گوش نکن.



مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۶

ای آنکه تو یوسفِ منی من یعقوب

ای آنکه تو صِحّتِ تنی من ایوب

ای خداوند، ای کسی که برای من هم چون یوسف هستی و من به عنوان هشیاری به تله افتاده در ذهن، هم چون یعقوب در فراق تو و در کلبه احزان خود غصه می خورم. ای خداوندی که صحت و سلامت تن من هستی و من همانند ایوب در رنج و بیماری.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۶

من خود چه گسَم ای همه را تو محبوب

من دست همی زَنَم تو پایمی می کوب

من به عنوان من ذهنی درمقابل تو که هشیاری نظر و محبوب همه هستی کسی نیستم. من با تسلیم و فضاگشایی دست می زنم و شادی می کنم و تو با آمدن عدم به مرکز من پایکوبی می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۹

هفت سال ایوب با صبر و رضا

در بلا خوش بود با ضیف خدا

\*ضیف: مهمان

ایوب مدت زمان زیادی در برابر دردها و گرفتاری های من ذهنی همچون میزبانی درمقابل مهمان با عدم قضاوت و پذیرش کامل پذیرایی می کرد و با صبر و رضا با مهمان خداوند خوش بود. [این مهمان ممکن است یک ایده، فکر و یا دردها و



گرفتاری‌های ما باشد، پس باید در نهایت احترام و پذیرش و بدون قضاوت و ستیزه از آن‌ها پذیرایی کنیم تا پیغامشان را به ما بدهند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳۹

منم یعقوب و او یوسف که چشمم روشن از بویش

اگر چه اصل این بو را نمی‌دانم نمی‌دانم

من یعقوب هستم و خداوند یوسف است که چشم من از بوی او با فضاگشایی به نورِ عدم روشن می‌شود و دیگر با عینک هم‌اندگی‌ها به جهان نگاه نمی‌کنم. و من با ذهنم اصل بو را درک نمی‌کنم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۰

آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست

عالمی دیگر نباید ساخت و از نو آدمی

انسان واقعی که در این عالم خاکی به عشق زنده شده و دائماً شاد باشد و شادی بی‌سبب از درونش بجوشد و در جهان پراکنده کند نیست و یا کم است. ما باید از طریق مرکز عدم و هشیاری حضور عالم دیگری بسازیم که در آن انسان‌ها از خواب ذهن بیدار شده و دائماً مرکزشان عدم باشد، آن موقع انسانی جدید متولد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

\*خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.



اصل که یعنی در این لحظه ما باید از جنس هشیاری و امتداد خداوند باشیم، این است که او ما را به عنوان جنس خودش جذب کند. ولی ای انسانی که سرورت خداوند است تو نباید دست از تلاش و فضاگشایی برداری بلکه باید آگاهانه مسئول باشی و با مرکز عدم و فضای گشوده شده حتی به اشتباه حداکثر سعیت را بکنی و خودت را زیر نورافکن قرار دهی تا به محض این که درد بالا آمد، به صورت حضور ناظر نگاه کنی و دوباره هشیاری عدم بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

وَأَنْ عِنَايَتِ هَسْتِ مَوْقُوفِ مَمَاتِ

تَجْرِبَهُ كَرَدَنْدِ اَيْنِ رَهْ رَا ثِقَاتِ

\*مَمَات: مرگ

\*ثِقَات: کسانی که در قول و فعل، مورد اعتماد دیگران باشند.

عنايات زندگی موقوف و وابسته این است که این لحظه با فضاگشایی و حضور ناظر نسبت به من ذهنی بمیریم و در هر فرصتی که من ذهنی می خواهد خودش را نشان دهد با هشیاری ناظر به آن نگاه کنیم و جانش را بگیریم. این راه را انسان های مورد اعتمادی همچون مولانا تجربه کرده اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

اگر عشق شمس الدین که همان عشق خداوند است و امکان زنده شدن به او در این لحظه نبود، توجه ما دائماً به ذهن و سبب ذهنی بود و امکان رهایی از دام ذهن برای ما وجود نداشت.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابشِ عشقتش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابش عشق خداوند از این فضای گشوده شده نبود و ما از گرمای عشق و تابش خرد او برخوردار نمی شدیم و با فضاگشایی به صورت حضور ناظر ما را به این بت شهوت که من ذهنی است آگاه نمی کرد، حرص و شهوت من ذهنی به قرار دادن چیزها در مرکز ما و زیاد کردن آن‌ها دمار از روزگار ما درمی آورد و دردهای ناشی از همانیدگی‌ها و سبب‌بینی‌های من ذهنی، ما را بیچاره می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

تو از کودکی تا هم‌اکنون فقط به سبب‌ها توجه کرده‌ای از این‌روست که با جهل من ذهنی به سبب‌ها چسبیده‌ای و فکر می‌کنی آن علت و معلولی که در جهان جسم‌ها هست، در جهان خداوند هم هست. [ما یک جایی باید با فضاگشایی از دید سبب‌بینی و علت‌ها بیرون بیاییم و با مرکز عدم سبب‌ساز حقیقی را ببینیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبَّبِ غافلِی

سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی



با توجه کردن به علت‌های ذهنی و چسبیدن به سبب‌ها از مسبب که زندگی ست و با قضا و کن فکان کار می‌کند غافل مانده‌ای و به همین خاطر است که با دید ذهن به سمت سبب‌ها که همچون روپوشی بر روی آن مسبب قرار گرفته‌است، مایل هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ای دوست من هر خیر و شری که اتفاق این لحظه به شما ارائه می‌کند از سوی مسبب، خداوند، است و از اسباب و وسایطی که ذهنت نشان می‌دهد نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

گی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

هرکسی که فضا را باز کند و با فضای گشوده‌شده و دید عدم، آشکارا مسبب را ببیند که با خرد کل و از طریق قضا و کن فکان همه‌چیز را درست می‌کند، دیگر دلبسته سبب‌های ذهنی نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث است

زآنکه حادث، حادثی را باعث است



من به سبب‌ها توجهی نمی‌کنم زیرا آن سبب که خودش حادث است و از سبب دیگری به وجود آمده است، یک حادث دیگر را می‌سازد و جهان بیرون به همین صورت پیش می‌رود. [اگر ما به این وضعیت‌ها توجه کنیم و حادث را دنبال کرده و فکر کنیم که نهایتاً ما را به خدا خواهند رساند، تبدیل ما از من ذهنی به حضور، ممکن نخواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم

هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

بنابراین فضا را باز کرده و لطف و رحمت ازلی را نگاه می‌کنم و هر حادثی را که ذهن نشان می‌دهد دوپاره کرده و دور می‌اندازم و توجهم را از روی آن برمی‌دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون ثنوی

اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار، مرا

این قدر از دویی جهان علت و معلول دم مزن و همچون ثنوی (دو گانه پرست‌ها) دو دو مگو و با دید ذهنی علت و معلول به جهان نگاه نکن بلکه بگو به اندازه کافی آثار را دیده‌ام اکنون می‌خواهم فضا را اطراف آثار و وضعیت‌ها باز کنم و هشیارانه اصل سبب‌ها یعنی مسبب را طلب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیزِ قاضی قضا

بهر دعوی الستیم و بلی





ما در این راهروی قاضی قضا از خداوند جدا شده، در ذهن گیر افتاده‌ایم و برای اقرار دوباره به الست و فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه و بله گفتن به آن در انتظار هستیم. [و تا زمانی که به الست اقرار نکرده و از جنس زندگی نشده‌ایم نمی‌توانیم از این راهرو خارج شویم و به اتاق خداوند برویم یعنی با او یکی شویم.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن و گوینده: خانم پرمیس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com